

فصلنامه علمی «پژوهش زبان و ادبیات فارسی»

شماره هفتاد و هفتم، تابستان ۱۴۰۴: ۱۶۲-۱۳۳

تاریخ دریافت: ۱۴۰۳/۱۱/۲۳

تاریخ پذیرش: ۱۴۰۴/۰۵/۰۶

نوع مقاله: پژوهشی

بررسی و تحلیل جلوه‌های مکتب رمانتیسم فردی در اشعار «بهزاد» و «پرتو کرمانشاهی»

اکبر شاملو*

چکیده

جنبش رمانتیک، سرآغاز دوره‌ای تازه در تاریخ تجدد فکری است. این نهضت که مقدمات آن از قرن هجدهم میلادی فراهم شد، راه و مسیر تازه‌ای را گشود تا جویندگان این راه، برای رسیدن به حق و خواسته‌های خود به دنبال دگرگونی و انقلاب باشند. از سوی دیگر، جنبش رمانتیسم در برابر خردگرایی مکتب کلاسیسیسم، زمینه را برای مکتب‌های جدید ادبی هموار ساخت. این مکتب، بیشتر متکی به هیجان، شهود، ذوق و احساسات درونی بود. رمانتیسم در شعر معاصر ایران به عنوان جریان ادبی به بیان احساسات و عواطف فردی در مقابل تحولات سیاسی اجتماعی به کار رفت. «یدالله بهزاد کرمانشاهی» و «علی‌اشرف نوبتی» (متخلص به پرتو کرمانشاهی) - دو تن از شاعران کرمانشاه - از جمله شاعران معاصری هستند که مؤلفه‌ها و اصول مکتب رمانتیسم در اشعار آنان نمود و جلوه قابل توجهی دارد. پژوهش پیش رو با روش توصیفی-تحلیلی نشان می‌دهد که جلوه‌های رمانتیسم فردی از جمله توجه به طبیعت و عناصر آن، عشق، فردگرایی، نوستالژی ایام کودکی و نوجوانی و روزگار جوانی و پیری، نگاه انتقادی در اشعار این دو شاعر به شیوه هنری و ماهرانه، بازتاب یافته است. شکوه از فقر و تنگدستی و حسرت از دست دادن دوستان در شعر بهزاد و مرگ‌ستایی در اشعار پرتو از جمله مؤلفه‌های پربسامد رمانتیسم فردی است.

واژه‌های کلیدی: رمانتیسم، یدالله بهزاد، پرتو کرمانشاهی، رمانتیسم فردی و شعر معاصر.

مقدمه

رمانتیسم، یکی از جنبش‌های فرهنگی، هنری و ادبی بود که در اواخر قرن ۱۸ و اوایل قرن ۱۹ میلادی در اروپا شکل گرفت. این جنبش، واکنشی در برابر عقل‌گرایی و قواعد خشک دوران روشنگری و نئوکلاسیک بود. رمانتیسم بر احساسات، تخیل، فردگرایی و ارتباط با طبیعت تأکید داشت. مکتب رمانتیسم نخست در انگلستان ظهور کرد و سپس در فرانسه، ظهوری فراگیر یافت.

«ادبیات رمانتیک به عکس کلاسیک که بیشتر به عقل تکیه دارد، متکی به شور، ذوق، احساس و تخیل است. اساس بینش و ادراک رمانتیک، عنصر شخصی و فردی است» (زرین‌کوب، ۱۳۶۹، ج ۲: ۴۵۴).

ساده‌ترین برداشتی که از کلمه رمانتیسم به ذهن خطور می‌کند و در واقع شالوده آن را بنا می‌نهد، عبارت است از بحران؛ یعنی انسان رمانتیک یا به عبارت بهتر هنرمند رمانتیک، کسی است که در میان فضای بحرانی در حال تعلیق و دست‌وپا زدن است. بحرانی که سرخوردگی از وعده‌های برآورده نشده، آن را به بار آورده است. «بالتبع چنین فردی به گذشته‌ها، سرزمین‌های دوردست، رؤیا، تخیل، فردیت، حزن و ناامیدی، مرگ، وحشت و کابوس پناه می‌برد و ارزش‌های والای انسانی و آرمانی را که به سبب تحولات اجتماعی بیگانه شده‌اند، در چنین دنیا‌هایی می‌جوید» (خاکپور و اکرامی، ۱۳۸۹: ۲۲۶).

در تاریخ ادبیات جهان، مشخصه‌های سبک رمانتیسم، عبارتند از:

۱. تأکید بر احساسات شخصی و تخیل، عواطف شدید و تخیل خلاقانه.
۲. طبیعت‌گرایی: طبیعت در آثار رمانتیک نه تنها پس‌زمینه‌ای زیبا، بلکه منبع الهام و نمادی از آزادی و حقیقت بود.
۳. فردگرایی و قهرمان‌پروری: توجه ویژه‌ای به شخصیت‌های منحصر به فرد، قهرمان‌های تنها و درگیر با سرنوشت می‌شود.
۴. نوستالژی و گرایش به گذشته، به‌ویژه قرون وسطی و اسطوره‌ها.
۵. ناامیدی از جامعه صنعتی: رمانتیست‌ها اغلب از پیامدهای انقلاب صنعتی و زندگی شهری انتقاد می‌کردند.
۶. روح‌گرایی و علاقه به امور ماورایی: علاقه به رمز و راز، رؤیاها، مرگ، زندگی پس

از مرگ و موضوعات فراطبیعی.

عوامل یا زمینه‌های شکل‌گیری رمانتیسم را می‌توان به دو دسته تقسیم کرد: «۱- عوامل اجتماعی: که از جمله می‌توان به انقلاب کبیر فرانسه و انقلاب صنعتی اشاره کرد. ۲- دنیای شرق: بسیاری از افکار دوران نوزایی، حاصل تبادل و برخورد دنیای غرب با شرق بوده است. در این عصر، آشنایی بسیاری از متفکران اروپایی (برخی از بزرگان رمانتیسم) با ادبیات هند و ایرانی، سبب دوری از ادبیات کلاسیک و روی نهادن به سمت مکتب رمانتیسم بوده است» (ثروت، ۱۳۸۲: ۴۲-۴۶).

زمینه‌های پیدایش رمانتیسم در ایران

زمینه‌های پیدایش رمانتیسم در ایران را می‌توان در بستر تحولات اجتماعی، سیاسی و فرهنگی سده ۱۳ و ۱۴ به‌ویژه دوران مشروطه تا دهه‌های میانی قرن ۱۴ شمسی بررسی کرد. هرچند رمانتیسم، یکی از مکاتب ادبی غربی بود، ورود آن به ایران با اقتباس، ترجمه و هم‌زمانی با تحولات داخلی، شکلی خاص به خود گرفت.

در دوره قاجار، به‌ویژه از زمان ناصرالدین‌شاه به بعد، ارتباط ایران با اروپا گسترش یافت. سفرها، مدارس جدید و دارالفنون باعث شد ترجمه آثار نویسندگان و شاعران رمانتیک اروپایی به زبان فارسی انجام گیرد. آثار ویکتور هوگو، لامارتین، گوته، شاتو بریان و ترجمه رمان‌ها، نمایش‌نامه‌ها و اشعار رمانتیک، نمونه‌هایی از این‌دست تأثیرگذاری‌هاست. این ترجمه‌ها، الهام‌بخش نویسندگان و شاعران ایرانی شد تا از مفاهیم جدیدی مثل عشق فردی، تنهایی، مرگ‌اندیشی، آزادی و طبیعت‌گرایی در آثار خود استفاده کنند.

انقلاب مشروطه (۱۲۸۵ هجری شمسی)، فضا را برای بیان احساسات فردی، اعتراض اجتماعی و آرمان‌گرایی فراهم کرد. روشن‌فکران به دنبال مفاهیمی چون آزادی، عدالت و فردیت رفتند. رمانتیسم به عنوان یکی از شیوه‌های بیان اندیشه‌های نو و احساسات خالص در برابر کهنه‌گرایی، به‌خوبی با روح زمانه مشروطه همخوان بود. در سال‌های پس از مشروطه، شکست آرمان‌های انقلاب، دخالت بیگانگان، فقر فرهنگی و اقتصادی، باعث شد که یأس، غربت، شکست، اندوه و نومیدی، موضوعات اصلی شعر و داستان شود؛ عناصری که کاملاً با رمانتیسم هم‌خوانی دارند. مثلاً شعرهای نیما یوشیج و داستان‌های هدایت اغلب فضای تاریک و حسرت‌بار دارند.

آغاز رمانتیسیم در ایران مانند رمانتیسیم اروپا هم‌زمان با کشمش‌های نو و کهن و انقلاب سیاسی و اجتماعی، اقتصادی و فکری یعنی جنبش مشروطیت است. «جنبشی که موجبات تغییر ساختار حکومتی، اقتصادی، فرهنگی و ادبی را فراهم کرد. ظهور رمانتیسیم همراه با گذر از سنت به تجدّد است که در عصر نوجویی و دگرگونی ادبی، رگه‌های رمانتیسیم در ادبیات جدید فارسی جلوه می‌نماید» (خلیلی و دلارامی، ۱۳۸۹: ۲۹).

یکی از مهم‌ترین بسترهای رمانتیسیم در ایران، تحول در قالب شعر بود. نیما یوشیج با سرودن شعرهایی چون «افسانه»، قالب کلاسیک را شکست و به بیان احساسات فردی، عشق دردناک، ترس از تنهایی و مرگ و خیال‌پردازی‌های رمانتیک روی آورد. شعر نو، بستری شد برای آزادی عاطفی و زبانی، درست همان چیزی که رمانتیسیم نیاز داشت. مختصات شعر رمانتیک جدید ایران عبارتند از «سادگی و زیبایی و پرهیز از ابهام، فرار از واقعیت، یاد خاطرات گذشته، حسرت، یأس، مرگ‌اندیشی، نوستالژی، تصویرپردازی و فضاآفرینی و صحنه‌سازی، اهمیت دادن به کلمات زیبا و خوش‌آهنگ، به کار بردن لغات سبک عراقی از قبیل جام و می و پروانه، استفاده از کلمات مخفّف، ترکیب‌سازی، استفاده از تشبیه و تشخیص و استعاره‌های ساده، استفاده از قالب‌های تقریباً جدید از انواع مسمّط و چهارپاره و نوع ساده قوالب نیمایی» (شمیسا، همان: ۷۳-۷۴).

بهزاد کرمانشاهی

یدالله بهزاد در نیمه بهمن ۱۳۰۴ ش. در کرمانشاه به دنیا آمد. او تحصیلات ابتدایی و دبیرستان را در سال‌های ۱۳۱۳-۱۳۱۹ در دبستان «هدایت» و در دبیرستان «شاهپور» گذراند. بهزاد در سال ۱۳۲۶ در رشته زبان و ادبیات فارسی دانشگاه تهران پذیرفته شد و در محضر استادانی چون بهار، جلال‌الدین همایی، بدیع‌الزمان فروزانفر، ابراهیم پورداوود، احمد بهمنیار، محمد معین، ذبیح‌الله صفا، پرویز ناتل خانلری و... کسب فیض کرد؛ هرچند این دوره را در سال ۱۳۲۹ ناتمام گذاشت. او در سال ۱۳۳۱ به استخدام وزارت فرهنگ درآمد و پس از ۲۷ سال خدمت صادقانه، به درخواست خود در سال ۱۳۵۹ پیش از موعد بازنشسته شد. بهزاد در طول زندگانی خود در محافل ادبی شهرهای بزرگ ایران، همچون تبریز، مشهد و... حاضر شد و شاعران و فرهیختگان نقاط مختلف ایران، اشعار وی را تحسین کردند و منش والایش را ستودند (رحیمی‌زنگنه و

گلستان‌فر، ۱۳۹۴: ۱۸-۱۹).

بهزاد به هنر خوش‌نویسی علاقه و دل‌بستگی زیادی داشت؛ به گونه‌ای که خود در نوشتن خط تحریر و نستعلیق، مهارت و توانایی کافی داشت و این دو خط را بسیار خوب و خوش می‌نوشت. شاعران برجسته‌ای چون مهدی اخوان ثالث، محمدحسین شهریار و امیری فیروزکوهی در سروده‌های خود از مقام والای ادبی بهزاد سخن گفته‌اند. بهزاد در سال ۱۳۸۶ خ. در کرمانشاه جان به جان‌آفرین تسلیم کرد (برقعی، ۱۳۷۳، ج ۱: ۶۱۵).

استاد شفيعی‌کدکنی که با بهزاد سابقه دوستی، انس و الفت داشته، درباره مقام ادبی او نوشته است: «استاد یدالله بهزاد کرمانشاهی، یکی از مفاخر فرهنگ ایران‌زمین در عصر ما بود؛ از آن مردانی که در هر قرن، چند تنی در گوشه و کنار این کشور، سر بلند می‌کنند و با تمام هستی خود در راه تعالی فرهنگ و اخلاق جامعه می‌کوشند و مجموعه اینگونه مردان، حلقه‌های زرین تداوم ایران و ملت ایران به شمار می‌روند و ایران را از نسلی به نسلی دیگر تحویل می‌دهند... نام و یاد عزیز او بر صفحه تاریخ شعر و ادب ایران همواره درخشید و منظومه شمسی‌ای از شاعران و هنرمندان غرب ایران را - که او خورشید این منظومه است - در سپهر ایران بزرگ جاودانه خواهد کرد» (رحیمی‌زنگنه و گلستان‌فر، ۱۳۹۴: ۱۲-۱۳).

مهدی اخوان ثالث هم درباره مغفول ماندن جایگاه واقعی او بیان داشته است: «بهزاد کرمانشاهی از شعرا و سخنوران بسیار قادرسخن و بلیغ و شیوا و سلی‌ذوق و بلندطبع و لطیف‌قریحه و نغزاندیشه عصر ماست و اگر حساب و کتابی در کار می‌بود...، یدالله بهزاد امروز روز جایش در صف مقدم و طراز اول از شهرت و قبول و رواج و عزت و حرمت و محبوبیت و مقبولیت بود. شعرش در صورت و معنا و اسلوب، ممتاز و شاخص و بلند و ارجمند و سرو سرودش از جمله نفیس‌ترین کالاهای والاست و در راسته اعزّه راستین شر و شور و ذوق و اندیشه متعالی، منزلتش به حق برترین بالاست» (هدایتی خوش‌کلام، ۱۳۷۰: ۲۲۹-۲۳۰).

از آنجایی که بهزاد، دو محیط سیاسی و اجتماعی متفاوت را تجربه کرده، محتوای آثار او تحت تأثیر این دو محیط قرار گرفته است. دوره اول زندگی سیاسی و اجتماعی او پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ شروع می‌شود و تا انقلاب اسلامی ادامه پیدا می‌کند.

سرنگونی دولت مصدق سبب شکسته شدن روحیه لطیف بسیاری از شاعران و نویسندگان شد. بهزاد هم که به گفته خودش به جنبش ملی شدن نفت و رهبر آن دلبستگی داشته است، با توجه به فضای بسته سیاسی کشور، دیدگاهی به شدت انتقادی نسبت به حکومت و سیاستمداران پیدا می‌کند و در اشعارش - به ویژه در «کلبه من»، «تنها نشسته‌ای»، «غبار فتنه»، «سرود اهریمن»، «کبوترها»، «فریاد»، «باد نوروزی» و... - فضای مسموم و رخوت‌زای جامعه را به تصویر می‌کشد. دوره دوم زندگی و شاعری بهزاد در پیوند با وقایع پس از انقلاب اسلامی است. با ظهور انقلاب اسلامی، تأثیرپذیری شاعر از شرایط اجتماعی جدید به گونه‌ای است که تلاش می‌کند ابعاد تازه‌ای از اجتماعیات را بیان کند. بنابراین تا اندازه‌ای از روحیه یأس و ناامیدی در اشعارش کاسته می‌شود. با آغاز جنگ تحمیلی، او نیز تحت تأثیر جریان‌ات روز قرار گرفته، به سرودن شعرهای وطنی، حماسی و حتی مذهبی می‌پردازد. در پایان این دوره، هیجان‌ها و یأس‌های بهزاد، جای خود را به نوعی تفکر عاطفی و زلال می‌دهد. با نگاهی کلی به تاریخ سرایش اشعار «بخت بی‌مدارا»، «شوق نهانی»، «سرودی بی‌سخن» و... که شاعر در پایین هر قطعه آورده، این مطلب به آسانی قابل دریافت است (سلیمی و دیگران، ۱۳۹۴: ۶۲-۶۳).

از بهزاد کرمانشاهی، دو دفتر شعر با نام «گلی بی‌رنگ» و «یادگار مهر» به یادگار مانده است.

پرتو کرمانشاهی

علی‌اشرف نوبتی فرزند اسدالله، متخلص به «پرتو»، در ششم مهرماه ۱۳۱۰ شمسی در کرمانشاه به دنیا آمد. تحصیلات ابتدایی را در زادگاه خود به پایان برد، آنگاه به شغل آزاد روی آورد. پرتو از شاعران توانا و خوش‌ذوق و با استعدادی است که در راه رشد گام برداشته و شعرش بیش از پیش پربارتر شده است. هرچند پرتو در انواع شعر طبع آزمایی کرده، اما در غزل‌سرایی از مهارت بیشتری برخوردار بوده است (برقعی، ۱۳۷۳، ج ۱: ۷۴۸). در ۱۱ و ۱۲ تیرماه ۱۳۹۸ در کنگره مشاهیر گُرد در سنندج، از پرتو کرمانشاهی به عنوان یکی از مفاخر زنده گُرد، تقدیر و قدردانی شد. نوبتی، بامداد پنجمین روز بهمن ماه ۱۴۰۰ ش. در ۹۰ سالگی در شهر کرمانشاه بدرود حیات گفت و پیکر وی در آرامستان شهر کرمانشاه، باغ فردوس، به خاک سپرده شد.

مجموعه اشعار پرتو کرمانشاهی با نام «کوچه‌باغی‌ها» به چاپ رسیده است. این مجموعه شامل ۷۹ غزل، ۶ قصیده، ۲۴ چهارپاره، یک مثنوی و تعدادی رباعی و دوبیتی است. بیشتر اشعار کوچه‌باغی‌ها، مابین سال‌های ۱۳۴۰ تا ۱۳۶۰ خ. سروده شده‌اند و محتوای آنها تغزل، عشق، طبیعت، نوستالژی، به‌ویژه با یادکرد اقلیم کرمانشاه، مرثیه، اخوانیات و... است.

جلوه‌های مکتب رمانتیسم در اشعار سخنوران معاصر کرمانشاهی بسیار چشمگیر و قابل توجه است. از جمله شاعران معاصر این سامان که سروده‌های آنان نمود رمانتیستی بارزتری نسبت به دیگران دارد، می‌توان «یدالله بهزاد کرمانشاهی» و «علی‌اشرف نوبتی» متخلص به «پرتو کرمانشاهی» را نام برد که نویسنده در این پژوهش می‌کوشد مختصات و اصول مکتب رمانتیسم فردی را در آثار آنها بررسی و تحلیل کند.

پرسش و پیشینه پژوهش

بررسی جلوه‌های رمانتیسم و مختصات آن در سروده‌های شاعران معاصر ایران، بدون تردید سبب می‌شود تا مخاطب نسب به دیدگاه آن شاعران، شناخت ژرف‌تری پیدا کند. آیا بهزاد و پرتو کرمانشاهی آگاهانه از مبانی و اصول رمانتیسم در اشعار خویش بهره جسته‌اند؟ شاخه فردی و عاشقانه رمانتیسم در سروده‌های آنان به چه صورتی بازتاب یافته است؟ در صورت تأیید این موضوع، علل و عوامل تأثیرگذار کدامند؟

با بررسی پژوهش‌ها در حوزه رمانتیسم فردی، مقاله‌ای با این عنوان و مورد مشابه دیده نشد. اما موارد زیر صرفاً به لحاظ موضوع، نزدیک به پژوهش حاضر هستند که به آنها اشاره می‌شود.

کرمی و همکاران (۱۴۰۱) در مقاله‌ای با عنوان «تحلیل شناختی استعاره زمان در اشعار یدالله بهزاد کرمانشاهی» نشان داده‌اند که شاعر به عواطف و احساسات شخصی، توجه زیادی نشان داده و از عشق به عنوان نیروی حرکت شعر استفاده کرده است.

سلیمی و همکاران (۱۳۹۴) در مقاله «بهزاد کرمانشاهی و بازتاب رخداد‌های سیاسی و اجتماعی در شعر او» نشان می‌دهند که بهزاد، توجه زیادی به مسائل سیاسی دارد که با یأس و ناامیدی همراه است.

کزازی و همکاران (۱۳۹۵) با «مقایسه تطبیقی نوستالژی در اشعار پرتو کرمانشاهی و علی الفتی»، رویکردهای نوستالژیک شاعر را بررسی کرده‌اند.

حسینی آبباریکی و ساعدی (۱۳۹۸) در مقاله «بررسی نوستالژی در اشعار یدالله بهزاد کرمانشاهی» به مؤلفه‌های نوستالژی اشاره کرده‌اند.

همتی و کزازی (۱۳۹۶) در مقاله‌ای با عنوان «سبک‌شناسی لایه‌ای اشعار پرتو کرمانشاهی» به برجسته‌سازی عناصر طبیعی و باورهای عامیانه موردنظر شاعر پرداخته‌اند.

ابراهیم‌آبادی و همکاران (۱۴۰۳) در مقاله‌ای با عنوان «بررسی ویژگی‌های محتوایی مکتب رمانتیسم فردی در سروده‌های لایق شیرعلی»، تقسیم‌بندی از مؤلفه‌های رمانتیسم فردی انجام داده‌اند که با اندک تفاوتی در این پژوهش نیز استفاده شده است.

بحث و تحلیل داده‌ها

با گسترش شعر رمانتیک در دهه‌های بیست و سی، شعر رمانتیسم، شاخه‌های فرعی پیدا کرد. با این گرایش شدن، شعر رمانتیک خود را بهتر نشان داد و به دو شاخه رمانتیسم فردی و رمانتیسم اجتماعی تقسیم شد. رمانتیسم فردی و غیر سیاسی و برکنار از دغدغه‌های اجتماعی و اندیشه‌های انقلابی شکل گرفت.

در رمانتیک فردی، به پیوند موضوع شعر با خود شاعر و احساسات شخصی او تأکید می‌شود. استفاده مکرر از ضمیر «من»، «م»، «ام» در اشعار، گواه این معنی است. البته این «من» گاهی بدل از «ما» و بیانگر پدیده‌ای سیاسی و اجتماعی است که بهترین حالت خود و مردم را بیان می‌دارد. در رمانتیسم فردی، شاعر احساسات فردی از قبیل عشق، غم، کامیابی‌ها و ناکامی‌های خود را در قالب شعر بیان می‌کند (محمدپور و باباصفری، ۱۳۹۴: ۱۲۵). به بیان دیگر، ویژگی‌های برجسته رمانتیسم فردی عبارتند از: بیان احساسات فردی؛ دوری و روی‌گردانی از جامعه؛ پرداختن به جنبه زمینی و جسمانی عشق؛ بی‌توجهی به عشق عرفانی و فرازمینی؛ توجه به جزئیات مسائل خصوصی و حتی پرداختن به تن‌کامگی در هنر و شعر؛ نوستالژی و یادکرد گذشته؛ توجه به تصویرسازی با تخیلات دور از ذهن و

غریب؛ مملو بودن سروده‌ها از یأس و ناامیدی و مرگ و مرگان‌اندیشی. رمانتیسم فردی، بیشتر به حالات و درونیات شخصی شاعر مربوط می‌شود. هرچند این سخن، بدین معنی نیست که هر مؤلفه‌ای که ذیل رمانتیسم فردی می‌آید، تنها مختص به این حوزه است؛ زیرا بسیاری از اصول و مؤلفه‌ها، شناور هستند و رگه‌هایی از رمانتیسم اجتماعی نیز در آنها دیده می‌شود. برای نمونه، شاعران در طبیعت‌گرایی، ضمن توصیف طبیعت، بیشتر جنبه نمادین آنها را مدنظر داشته‌اند. طبیعت‌گرایی، نوستالژی (نوستالژی یادکرد دوران کودکی و جوانی، نوستالژی دوری از معشوق، نوستالژی از دست دادن دوستان و مشاهیر و...)، شکوه از تنگدستی و فقر، گلایه از بی‌همدمی و تنهایی، شکوه از پیری، مرگ‌ستایی و... از جمله مؤلفه‌های رمانتیسم فردی قابل بررسی در اشعار بهزاد و پرتو کرمانشاهی است.

طبیعت‌گرایی

طبیعت‌گرایی و دلبستگی به عناصر طبیعت، یکی از مفاهیم بنیادی مکتب رمانتیسم است. شاعر رمانتیک، از مناظر طبیعی در سروده‌های خویش سود می‌جوید و می‌کوشد لذتی را که از طبیعت نصیب او می‌شود، به خواننده منتقل کند. «طبیعت، آینه‌ای است که رمانتیک‌ها از خلال آن، قدرت‌های درونی‌ای را که بر سازنده آدمی و جهان فیزیکی است، مشاهده می‌کنند. طبیعت که افشاگر دست خالق و معنای وجود است، عرصه‌ای است که مهم‌ترین جدال تفکر رمانتیک در آن رخ می‌دهد؛ جدال ذهن و عین» (هیث، ۱۳۸۸: ۷۸).

بهزاد در سروده زیر، از آمدن ماه «فرودین» و بهار طبیعت به وجد می‌آید و شادی و نشاط دشت و دمن را به تصویر می‌کشد. او با خوشحالی از سرسبزی طبیعت و نیز از مصاحبت عاشقانه گل و بلبل، سخن می‌گوید:

دوشینه پیش از آنک برآید سپیده‌دم	آورده مژده ز آمدن فرودین سروش
گفت از کران باغ به کشی و دلبری	دیدم که می‌گذشت نسیم بهار دوش
دریافتم که چند صباح دگر جهان	خواهد به جلوه برد بیننده تاب و هوش
زودا که دشت مفرش دیبا کشد به روی	زودا که کوه خلّه خضرا کشد به دوش
بارش بهار ذوق سرود و سخن دهد	هر جا که هست مرغی از رنج دی خموش

گل دم‌به‌دم بنوشد از جام لاله می وز بلبلان برآید فریاد نوش نوش
سال نو و بهار نو و روز نو رسد تو نیز جامه نو کن ای پیر ژنده‌پوش
(بهزاد کرمانشاهی، ۱۳۹۱: ۵۴-۵۵)

وی در برخی از اشعار هم از عناصر طبیعت به گونه‌ای سمبلیک استفاده کرده است. در شعر «آشوب کلاغان»، پدیده‌های طبیعی چون «باغ»، «خار»، «غنچه»، «بلبل»، «باد خزان»، «گل»، «کلاغ» و... همه جنبه نمادین دارند. باغ، تداعی گر روزگار خوش گذشته و گاهی طبیعت پاک است. کلاغ و زاغ در برابر بلبل قرار می‌گیرد و نمادی از تسلط و سیطره بی‌هنر بر هنر و زیبایی است و گل نیز گاهی برای بیان نوستالوژی روزگار از دست رفته و جوانی است.

در سایه هر گل که شکفته‌ست در این باغ صد خارِ ستم جای گرفته‌ست در این باغ
تنگست دل غنچه که از زمزمه جوی جز قصه غم‌ها نشنفته‌ست در این باغ
بلبل دمی از ناله نیاسود ندانم با خارِ نیش دوش چه رفته‌ست در این باغ
تا باد خزان رنگ بدزد ز رخ گل خود را پس هر شاخه نهفته‌ست در این باغ
نه حرمت مستوری و نه فرصت مستی نرگس به چه امید شکفته‌ست در این باغ
ای دل سر خود گیر کز آشوب کلاغان بیدار شد آن فتنه که خفته‌ست در این باغ
(همان: ۱۵۵-۱۵۶)

شاعر در سروده زیر، «روح سرگشته خود» را به عنصر «باد» مانند کرده که آرام و قرار ندارد و همواره میان دشت و کوهسار در رفت‌وآمد است. بادی که از بیم رعد و برق اهریمنی، نمی‌تواند هرگز روی آرامش به خود ببیند و ناگزیر است بگریزد:

باد با زمزمه‌ای حزن‌انگیز کورمال از سر دیوار گذشت
روی آورد به کاشانه من خسته از گردش کوه و در و دشت

نرم بر شیشه در زد انگشت ناله‌ای کرد و ز هم وا شد در
گفتی آغوش نیازی شد باز تا عزیزیش نشیند در بر

ناگهان غرّش رعدی برخاست خنده سر داد مگر اهریمن
خنجر برق درخشید و ز بیم خانه را لرزه درافتاد به تن
(بهزاد کرمانشاهی، ۱۳۹۱: ۱۴)

پرتو کرمانشاهی نیز به طبیعت و پدیده‌های آن دلبستگی زیادی نشان داده است؛ به گونه‌ای که در اشعارش با انتخاب ردیف‌های اسمی‌ای که از عناصر طبیعت انتخاب شده‌اند، این انس و الفت را نمایان ساخته است. شاعر در سرودهٔ زیر، «دریا» را مورد خطاب قرار می‌دهد و راز دل خویش را با آن در میان می‌گذارد؛ هم از رنج و اندوه خویش سخن می‌گوید و هم جلوه‌های زیبای دریا را به تصویر می‌کشد:

ای مرا ساحل تو آخر دنیا، دریا دست من گیر که افتاده‌ام از پا، دریا
چیست راز تو و آیا چه کسی روز نخست دید در آیینه‌ات صورت خود را دریا؟
... رقص نیلوفر مهتاب در امواجت را اختران صف زده از بهر تماش، دریا
تو بمان ای همه پاکی، تو بمان ای همه مهر گرچه ما را همه غم بودی و غوغا، دریا
بیم موج و شب تاریک و گرانبارانیم ساحل امن امیدی بود آیا دریا؟
... ره به جایی نبرد پرتو آواره مگر تو پناهش دهی از فتنهٔ دنیا دریا
(پرتو کرمانشاهی، ۱۳۷۷: ۱۶-۱۷)

در ابیات بالا، پرتو گاه به صورت نمادین، مباحث اجتماعی و سیاسی خویش را نیز مدنظر داشته است. شاعر در دنیایی گرفتار است که در آن بیم موج، تاریکی شب و گرانباری در اوج است. پس تنها می‌تواند به دریا که نماد اخلاص و پاکی است، روی آورد؛ بدان امید که از فتنه‌های زمانه، پناهی یافته باشد.

در غزل زیر هم پرتو «شب» را توصیف کرده است. هرچند شب که در ادب معاصر، نماد خفقان و فضای بستهٔ جامعه است، در اینجا منزّه و معصوم جلوه می‌نماید. شاعر، شب را قربانی شور و شرّهای روز می‌داند. پس برای همین است که از خورشید دوری می‌کند. شبی که پیوسته غم‌بار و دیدگانش تر است. سود شب از دیدار روز چه بوده است؟ دریغا که دامنی غرق به خونابه نصیب او شده است. پرتو در پایان تأکید می‌کند که باید دامن شب را از دست نداد؛ زیرا شب از گنجینهٔ اسرار خبر دارد:

مگر از شور و شرّ روز خبر دارد شب
 کرده آینه دل از اشک کواکب روشن
 از غبار قدمش زاد دل و جان برگیر
 رمز خاموشی و اسرار سکوت جاوید
 ... سودش از روز همین بس که ز دیدار شفق
 ... پرتو از دست مده دامن شب را زنه‌ار
 که از آمیزش خورشید حذر دارد، شب
 آنچه دارد همه از دیده تر دارد، شب
 کاروانیست که آهنگ سفر دارد، شب
 گفت‌وگویی است که با باد سحر دارد، شب
 دامنی غرقه خوناب جگر دارد، شب
 که از گنجینه اسرار خبر دارد، شب
 (پرتو کرمانشاهی، ۱۳۷۷: ۲۳)

در سروده ذیل، «رود» توصیف شده است؛ رودی خروشان و پرشکوه که چنان شتاب دارد که گویی از درد و رنج به خود پیچیده است. هرچند رود تهی دست است، از هر راه و بیراه می‌گریزد و پویاست؛ پنداری برای رسیدن به مقصدی خاص، آرام و قرار ندارد:

امشب پریده خواب شب از شیون رود
 مریخ هم با ترکشی از کهکشان‌ها
 بر خویشتن می‌پیچد و می‌نالد از درد
 رقص به ساز باده‌ها در خلوت ماه
 ما خسته و ره دور و مقصد ناشناسا
 چون ما تهی دست است، اما می‌گریزد
 بشکسته ماه آینه‌اش در دامن رود
 گویی سپر افکنده پیش جوشن رود
 زخمست از هر صخره و سنگی تن رود
 از نقره زرتار کف پیراهن رود
 نتوان گرفت آو خ عنان توسن رود
 از هر ره و بیره شگفتا رهن رود
 (همان: ۴۷)

پرتو از این بی‌تابی و شتاب رود، نتیجه‌ای اخلاقی و قابل تأمل می‌گیرد: هرچند رفتن، حیات و زندگی است، رسیدن، فرجام کار و مُردن است؛ زیرا رود چون به دریا پیوست، دیگر وجودی مستقل ندارد و مُرده به حساب می‌آید:

رفتن حیاتست و رسیدن مُردن آری
 دریا شود پرتو در آخر مدفن رود
 (همان)

پرتو در غزل پیش رو، «باد» را به گونه‌ای مثبت توصیف کرده است؛ بادی که چون شاعر، آشیان سوخته و همیشه بی‌سروسامان است. او از گذشته شیرین خویش یاد

می‌کند که باد غزل‌خوان کوچه‌ها بوده است و البته امید دارد در آینده نیز بتواند چهرهٔ ملایم و راحت‌افزای باد را در بهاران به تماشا بنشیند:

چه امیدی به بهاران که خزان نیز نداشت	برگ خشکی که شود جامهٔ عریانی باد
آشیان سوخته و دربه‌درم از من پرس	غم آوارگی و بی‌سروسامانی باد
چشم می‌بندم و در خلوت یادم گویی	کوچه‌باغات قدیمست و غزل‌خوانی باد
بود آیا که بهار آید و با لاله و سرو	باز با هم بنشینیم به مهمانی باد؟
ارغنون ساز کند جوی به شاباش چمن	پر شود دامن چشمه ز گل‌افشانی باد

(پرتو کرمانشاهی، ۱۳۷۷: ۴۸)

نوستالژی

این واژه در بررسی‌های ادبی، به شیوه‌ای از نگارش اطلاق می‌شود که بر پایهٔ آن، شاعر یا نویسنده در سروده یا نوشتهٔ خویش، گذشته‌ای را در نظر دارد یا سرزمینی که یادش را در دل دارد، حسرت‌آمیز و دردآلود ترسیم می‌کند و به تصویر می‌کشد (انوشه، ۱۳۷۶: ۱۳۹۵ و ۱۳۹۶). نوستالژی، می‌تواند فردی یا جمعی باشد. بر پایهٔ نوستالژی شخصی یا فردی، شاعر یا نویسنده به دوره‌ای از زندگی فردی خویش نظر دارد؛ اما در نوستالژی جمعی یا اجتماعی، موقعیت اجتماعی ویژهٔ فرد برایش حائز اهمیت است (شاملو، ۱۳۷۵: ۱۱). نوستالژی در سروده‌های بهزاد و پرتو کرمانشاهی، نمودی برجسته دارد.

نوستالژی دوران کودکی و جوانی

بازگویی خاطرات و یاد گذشته‌های از دست رفته که با حس نوستالژی و حسرت توأم است، در شعرهای رمانتیک کشورهای گوناگون، حضوری چشمگیر دارد و بیشتر شاعران رمانتیک، خود را به جریان پُر جاذبه و حسرت‌بار خاطرات سپرده‌اند (جعفری، ۱۳۸۶: ۲۶۲).

بهزاد کرمانشاهی با زبانی فاخر و ادبی از دوران کودکی، نوجوانی و جوانی خویش با حسرت یاد می‌کند. او در سرودهٔ «نام کودکی»، با شور و اشتیاق از دوران کودکی خود سخن می‌راند. دوستی قدیمی در رهگذری ندایی سر می‌دهد که او را به یاد دوران پر از خاطرهٔ مدرسه و بچگی می‌اندازد (حسینی آباریکی و ساعدی، ۱۳۹۸: ۳-۴).

دوستی دیرینه‌ام در رهگذار	خواند چون طفلان، به نام کودکی
زان ندا گفتی شرابی خوش‌گوار	ریخت در کامم ز جام کودکی

خوشدل و سرمست با پای خیال راه عمر رفته را باز آمدم
در دبستان با دگر نوباوگان بار دیگر یار و دمساز آمدم
(بهزاد کرمانشاهی، ۱۳۹۱: ۱۲۶)

بهزاد آنقدر در خاطرات کودکی غرق می‌شود که پایش می‌لغزد و بر زمین می‌افتد؛
گویی او در این عالم به سر نمی‌برد. وی وقتی خود را نیک درمی‌یابد که می‌بیند پیری
پریشان روزگار شده است. پس دوران خوش کودکی و جنب‌وجوش‌های آن را با احوال
کنونی‌اش در تقابل هم، به تصویر می‌کشد:

پای من لغزید و افتادم به روی وان خیالات خوشم از سر پرید
«چشم دادندت که بینی پیش پای» رهگذر این گفت و در کویی خزید

... این منم پیری پریشان‌روزگار بی‌نصیب از شوق و شور زندگی
لاشهٔ فرسوده‌ام در رهگذار نقش پایی از عبور زندگی
(همان: ۱۲۹-۱۳۰)

پرتو کرمانشاهی در سرودهٔ «خانهٔ خاطرات»، پس از سی سال به خانه‌ای که دوران
کودکی‌اش را در آن گذرانده، سر می‌زند و با حسرت یک‌یک خاطرات آن زمان را مرور
می‌کند. دریغا که او پیر شده و با کوله‌باری از غم و اندوه به سراغ روزهای کودکی
خویش آمده است:

سوی تو باز ای سرای کودکی من آمدم از یادهای گمشده سرشار
غرقه در انبوه خاطرات گذشته تکیه زده همچو یاس پیر به دیوار

مهد دل‌آویز کودکی من اینجاست خفته در آرامشی خدایی و بشکوه
از پس سی سال بازگشته‌ام اینک توشهٔ من کولباری از غم و اندوه
(پرتو کرمانشاهی، ۱۳۷۷: ۱۴۰)

او در سرودهٔ «جوانی» هم از دوران پر جنب‌وجوش جوانی به نیکی یاد می‌کند و

خاطرات خویش را با آه و دریغ از نظر می‌گذرانند: جوانی ناباورانه رفته و پیری فرارسیده است و دیگر طبیعت بهاری، آن نشاط گذشته را ندارد. آنچه از آن دوران باقی مانده، تنها حسرت روزهای گذشته و خاطرات تلخ و شیرین است. شاعر، فرتوت و خسته شده و نیک می‌داند که تا هنگامهٔ مردن، فرصت زیادی نمانده است:

ای تو مرا یاد و یادگار، جوانی	رفتگی و پیری گشود بال، جوانی
جلوهٔ امید بودی و به تو بودم	بیشتر از این امیدوار، جوانی
گو نه بهار آید و نه سبزه بروید	ما که فشاندیم برگ و بار جوانی...
شادی دل بودی و قرار تن و جان	حیف نماندی بدان قرار، جوانی
رودکی آسا «مرا بسود و فرو ریخت»	عقد گهرسای آبدار جوانی
جز غم و حسرت به جا نمانده و آو خ	دست و دل از کار و کار، زار جوانی
ما به شکر خواب کودکی و گذشتی	همچو شهبای به شام تار جوانی
یاد تو خوش باد، اگر نماند و نمآند	خاطره‌ای از دیار و یار، جوانی
گیرمت آیی و عهد رفته بیابی	کو دگر آن روز و روزگار جوانی
خسته و از پا افتاده‌ایم خدا را	یک دو قدم مانده تا مزار جوانی

(پرتو کرمانشاهی، ۱۳۷۷: ۱۰۵-۱۰۶)

پرتو در سروده‌ای دیگر، از دوران کودکی و نوجوانی خویش به «بهشت رؤیا» تعبیر می‌کند و یاد آن روزگار را گرامی می‌دارد. دورانی که بزم و محفل یاران جانی برقرار بود. همه‌جا امید و نشاط موج می‌زد و درها به روی مهمان آغوش می‌گشود. همه لبخند مهربانی به لب داشتند. طبیعت، بکر و سرشار از زیبایی بود و جوانان، حرمت پیران را واجب می‌دانستند و سخنان گهربار آنها را با جان و دل می‌پذیرفتند. شاعر با جویبار سخن می‌گوید و آن همه صفا و صمیمیت را جويا می‌شود. اما دریغ که آن همه خوبی از سر گذشته و اکنون جز غم و اندوه، نشانی از آن نمانده است:

یاد آنکه یاد یاران پیوند جان و تن بود	شب‌ها صفای مهتاب فانوس انجمن بود
هر لاله‌رویی از شرم باغ بنفشه‌ای داشت	دیوار خانه‌ها مان از شاخ نسترن بود
درها به روی مهمان آغوش می‌گشودند	لبخند مهربانی در چشم مرد و زن بود
آینه وقت دیدار چین بر جبین نمی‌زد	تا چشم کار می‌کرد گل بود و یاسمن بود

آویزه‌ای ز دُر داشت در گوش نوجوانان پیران قصّه‌گو را حرفی که در دهن بود
با جویبار گفتم: کو آن صفای دیرین؟ نالید و گفت: رفتم دیدار در شدن بود
آه ای بهشت رؤیا، ای روزگار طفلی ما را پس از تو ایام جانکاه و دل‌شکن بود
(پرتو کرمانشاهی، ۱۳۷۷: ۵۲)

نوستالژی دوری از معشوق

نوستالژی دوری از معشوق، یکی از گونه‌های نوستالژی است که بیشتر شاعران به آن توجه داشته‌اند. بی‌گمان بی‌وفایی معشوق و دوری او، دل هر عاشقی را می‌رنجانند؛ اما شاعران که طبع لطیفی دارند، این هجران و فراق را زیباتر به نمایش می‌گذارند. البته نباید از یاد بُرد که سیمای معشوق و شکوه از هجران، چه‌بسا واقعی نباشد و مطابق سنت ادبی، تنها در ذهن شاعر جای داشته باشد.

بهزاد کرمانشاهی در شعری با ردیف «بی تو» از کتاب «یادگار مهر»، زندگی بدون معشوق را پر از درد و رنج و غم‌بار می‌شمارد. از این‌رو امیدوار است که سرای او هرگز خالی از معشوق نباشد؛ زیرا با حضور او شادی، چهره خود را آشکار می‌سازد و بدون حضور او، عناصر طبیعت و حتی اشیا با هم سر ستیز دارند و غم بر همه‌جا سیطره می‌یابد، به گونه‌ای که زندگی معنا نمی‌یابد.

ای دلم خانه غم‌ها بی تو هرگز این خانه مبادا بی تو
شادی اینجا ننماید دیدار تا نیاید به بر ما بی تو
گل هم از پنجره دیده‌ست که غم سایه گسترده به هر جا بی تو
دل اگر چند شود سنگِ صبور نرود راه مدارا بی تو...
همگنان راست به ما از سر مهر نظر لطف نه، اما بی تو
ای از تو روشنی دیده و دل می‌توان زیستن آیا بی تو؟
(بهزاد کرمانشاهی، ۱۳۸۷: ۱۷۰-۱۷۱)

بهزاد در سروده دیگری که همین ردیف را برگزیده است، دنیای بدون معشوق را بی‌صفا می‌داند و باغ و بوستان را به سبب وجود محبوب خویش زیبا می‌پندارد. او مدعی است که در مقابل طوفان‌های زندگی، استوار و سخت چون یک صخره بوده و همیشه بی‌پناهان را یاری کرده است؛ اما اکنون که از یار دور افتاده و غم هجران کشیده، بسان

«موج دریاگرد» شده است:

با دل من رنج تنهایی چه خواهد کرد بی تو ای به نای آشنایان ناله‌ها پر درد بی تو
صخره‌ای بودم ز طوفان بی‌پناهان را پناهی حالیا سرگشته‌ام چون موج دریاگرد بی تو
(بهزاد کرمانشاهی، ۱۳۸۷: ۱۹۰)

او در سروده «با خیال تو» هم از دوری و البته بی‌خبری از معشوق، شکایت دارد. محبوبی که زمانی برای شاعر از جان عزیزتر بوده است، به یکباره از او دور می‌شود و اکنون ناگزیر است تنها خاطرات خوش گذشته را در ذهن مرور کند و با حسرت و اندوه از این فراق بنالد. او با خیال معشوق گفت‌وگو می‌کند و آرزویش این است که بتواند یکبار دیگر روی او را ببیند:

این تویی، مهربان من، که ز تو سال‌ها رفته است و بی‌خبرم
یاد می‌آیدت که از سر مهر خوانده بودی ز جان عزیزترم؟
... این تویی در کنار من آری با همان لطف و مهربانی‌ها
وین منم با اشاره سر و دست نزد تو گرم شعرخوانی‌ها
یاد داری که داده بودم نام شامگاه سه‌شنبه را شب تو
وان شبان دگر دو دیده من همه در انتظار تا شب تو
یاد داری که خواجه شیراز رونق بزم ساده ما بود
دقتر نغز و شعر دلکش او جام ما بود و باده ما بود
در چنان بزم شادمانی و شور غم و اندوه را مجال نبود
در و دیوار هم به دیده ما خالی از شوق و وجد و حال نبود
(همان: ۱۳۳-۱۳۶)

عشق و دلدادگی به عنوان مهم‌ترین عامل تحریک عواطف انسان معاصر، عامل دلتنگی و حسرت شاعران شده است. پرتو در غزل «فردای بی‌فردا» از دوری معشوق شکوه می‌کند و امید ندارد که به وصال او نائل شود؛ به گونه‌ای که حتی آمدن معشوق به خواب خود را ناممکن می‌داند (کزازی و دیگران، ۱۳۹۵: ۱۵۲-۱۵۳):

دریغا آن بلند، آن سرو، آن بالا نمی‌آید دلم امیدواری می‌دهد، اما نمی‌آید
پس از من شاید آید یا نیاید لیک می‌دانم که گر جان هم به لب آید، نمی‌آید

تو کز هر روزنی سر می‌کشی ای ماه سرگردان گر او را یافتی بپرس: آیا نمی‌آید؟
کجا بر چشم من افتد که آن چشمی که من دلم خیالش هم به خواب نرگس شهلا نمی‌آید...
کجا «پرتو» توانم یافت آن رم کرده آهو را که چشمم را غباری هم ازین صحرا نمی‌آید
(پرتو کرمانشاهی، ۱۳۷۷: ۵۱)

پرتو در سروده زیر، از معشوق خود که همیشه در سفر است و به دل او التفاتی ندارد، گله‌مند است. دیدگان عاشق پیوسته در هجران معشوق از اشک، تر می‌شود و این چشم‌انتظاری دیدار او، همچنان ادامه دارد:

گلی دارم که دائم در سفر بود ز هجرانش مدامم دیده تر بود
اگر پرسید از حالم، بگویند: که جان می‌داد و چشمانش به در بود
(همان: ۲۰۳)

نوستالژی از دست دادن دوستان و مشاهیر و خویشان

یادکرد دوستان از دست رفته و یا دریغ برای درگذشت مشاهیر، نمودی دیگر از نوستالژی است که در سروده‌های شاعران کرمانشاهی قابل مشاهده است.

بهزاد کرمانشاهی که با «مهدی اخوان ثالث»، رفاقت دیرینه داشته و اخوانیاتی هم برای او سروده است (بهزاد کرمانشاهی، ۱۳۹۱: ۸۶ و ۱۵۲-۱۵۴)، در سوگ دوست شاعر خویش، مرثیه‌ای سوزناک و تأثیرگذار گفته است.

هیچ کس با من نمی‌گوید چرا؟ گل ازین صحرا نمی‌روید چرا؟
باد را این شکوه مرموز چیست؟ جوی را این ناله جان‌سوز چیست؟
از چه رو شد خانه غم سینه‌ها؟ تیرگی چون یافتند آینه‌ها؟
در فضا موجیست از اندوه و درد آفتابش سایه مانندست سرد
همدلان را این پریشانی چراست؟ جمع را سر در گریبانی چراست؟
پُرسم از هر کس خبر زین ماجرا پاسخی سر بسته می‌گوید مرا

رفت آن شیرین قلندر زین سرا وز جمال زندگی فرّ و بها
در پی او کاروانی شد روان از سُرور دل ز شادی‌های جان

بی حضورش ذوق و حال از دست رفت	شور و مستی از دلِ سرمست رفت.....
«ارغنون» را ناله دردانگیز شد	سوز سرمای «زمستان» تیز شد
«آخر شاهنامه» هرگز خوش نبود	او برفت و ناخوشی‌ها در فرزد
«این اوستا» ماند و زردشتِ مهین	شد خرامان سوی زردشت آفرین
«از حیاط کوچهٔ زندان» تن	رفت و شد در خانهٔ جانِش وطن
«در کهن بُوم و بر» ما شیونیست	کان فروغ انجمن در جمع نیست
(بهزاد کرمانشاهی، ۱۳۹۱: ۱۶۴-۱۶۸)	

بهزاد در غم جهان‌پهلوان «غلامرضا تختی» نیز ناله سرداده و از پهلوانی و مردانگی او سخن گفته است؛ جهان‌پهلوانی که او را آفتاب درخشان شمرده یا سهراب دیگری که در خاک خفته است. مرگ او چنان است که همه در دوری او ناله سر می‌دهند و جامه بر تن می‌درند و شیون سر می‌دهند. دوست‌دارانش تمامی اسیر غم مرگ او شده‌اند.

دریغا که مهرِ جهانتاب مُرد	و زان در تن زندگی تاب مُرد
سرافراز سروی همه بار و برگ	در این خشک‌سال تُنک آب مُرد
چه گویم به پرده درون کافتاب	فرو مُرد یا شمع مهتاب مُرد
جهان‌پهلوان مُرد و بی او جهان	خزانیست کش باغِ شاداب مُرد
دگر بار تهمینه سهراب زاد	دریغا دگر باره سهراب مُرد
پیامی به شیران پرخاش‌جوی	که آن شیر نستوه در غاب مُرد
ز نیاز گم شد هژبر ژیان	نهنگ دلاور به غرقاب مُرد.....

... جهان‌پهلوانا چرا خفته‌ای؟	در آن خاک تیره چرا خفته‌ای؟
مگر شیر گردونت آزد جان	که از نره‌شیران جدا خفته‌ای؟
جهان‌پهلوانا به بانگ بلند	بخوانند یاران، هلا خفته‌ای
(همان: ۷۱ و ۷۷)	

پرتو کرمانشاهی هم در غم از دست دادن خویشاوندان و دوستان شاعری که به دیار

باقی شتافته‌اند، مرثیه‌های سوزناک و اشعار نوستالژیکی سروده است. از جمله در سوگ پدرش، اسدالله نوبتی، اینگونه می‌سراید:

با داغ تو ای پدر به خون باید رفت چون لاله پیاله سرنگون باید رفت
آموخته بودی که چسان باید زیست حالا سخن این است که چون باید رفت
(پرتو کرمانشاهی، ۱۳۷۷: ۱۹۵)

او در رثای «غلامرضا کیوان سمیعی» (۱۲۹۲-۱۳۷۲خ.) که از محققان، پژوهشگران و شاعران نامی کرمانشاهی بود، سروده است:

گذشتی از سر این خاک کیوان چو گل رفتی گریبان چاک کیوان
چو شب آمد ز پشت پرده اشک تو را دیدیم بر افلاک کیوان
(همان: ۱۹۹)

پرتو، مرثیه زیبایی نیز در سوگ شاعر نامی کرمانشاهی، «محمدحسین جلیلی» (۱۲۹۸-۱۳۵۸)، متخلص به «بیدار» سروده و در این شعر، او را با صفاتی چون «یک قبیله دانش»، «بارور درخت»، «غمخوار شکستگان»، «ناخدای طوفان»، «بزرگوار چون کوهسار» و... توصیف کرده است:

دل بی تو بی‌شکيب است، جان داغدار بیدار	ای آرمیده چونی در این مزار بیدار
برخیز تا من و تو در پای لاله و گل	داد دلی بگیریم از این بهار بیدار
در دودمان دانش خود یک قبیله بودی	از فضل و نظم و نثر ایل و تبار بیدار
مانند چشمه عمری بغض تو در گلو بود	بر خویش مویه کردی چون جویبار بیدار
...خود کوه درد بودی، لیک از بزرگواری	بودی شکستگان را غمخوار و یار بیدار
ای ناخدای طوفان در موج‌ها چه دیدی	کاین‌گونه می‌رمیدی از هر کنار بیدار
شعر تو حرف دردست با کس نمی‌توان گفت	هر گوش را نزبید این گوشوار بیدار
گر شعر خود به تنها سرمایه بزرگیست	حقاً تو را، نه در خور این افتخار بیدار
من کیستم که با من لطف تو بیکران بود	ای از بزرگواری چون کوهسار بیدار
احوال آشنایان دانی که بی تو چونست	از پا فتادگانی در انتظار بیدار

چندی به هم نشستیم در روزگار باری یک چند هم بمانیم در یادگار بیدار
ای بس که تا بگردد این چرخ گوژ بر پشت تا چون تویی برآید ازین دیار بیدار
از باغبانی تو گل‌زار طبع «پرتو» آورده دامنی گل بهر نثار بیدار
(پرتو کرمانشاهی، ۱۳۷۷: ۱۲۲-۱۲۴)

شیکوه از تنگ‌دستی و فقر

بهزاد کرمانشاهی در سروده «اگر»، از تنگ‌دستی و فقر خود شیکوه می‌کند. او که دل به کسی بسته، می‌گوید: اگر یار من، بنا بر تقدیر روزگار از آن من شود، چگونه می‌توانم حداقل‌های زندگی را برایش مهیا کنم؟!

گرفتم که باز یگر روزگار به باز یگری کرد از آن منش
به روز آن بستِ ناز پرورده را چه بر خوان نهم از در خوردنش؟
به شب چون کند رأی خواب، از کجا یکی بستر آرم پی خفتنش؟
به گرمای تیرار توان داشتن همواره به یکتای پیراهنش
چه چاره کنم تا نیابد گزند ز سرمای دی، پرنیانی تنش؟
(بهزاد کرمانشاهی، ۱۳۸۷: ۳۶)

شاعر در شعر «درد من» نیز از تنگ‌دستی و تهی‌دستی گذشته خویش یاد می‌کند؛ زمانی که جرأت آن را نداشت دوستی را به خانه خویش دعوت کند؛ زیرا خانه او بسیار محقر و سفره‌اش از طعام خالی بود:

تا بود دردم این بود کز دوستان کسی را
هرگز نبود راهی یک دم به کلبه ما

کان بام و در شکسته با کس به مهربانی
از شرم و انمی‌کرد آغوش مهربانی

بس آشنا که پرسید از من نشان خانه
من در خطا فکندم او را به صد بهانه

آخر سرای ویران در خورده مهمان نیست
وانگه چگونه آید بر سفره‌ای که نان نیست؟
(بهزاد کرمانشاهی، ۱۳۸۷: ۱۵۲-۱۵۳)

پرتو کرمانشاهی، مضمون یک شعر واحد را به تنگ‌دستی اختصاص نداده است؛ اما در برخی از تصویرسازی‌ها و بیان مفاهیم، به تهیدستی خویش اشاره کرده است. از جمله:

دستش تهی‌ست چون ما از برگ و بار، اما صد نقش طرفه دارد در آستین شکوفه
(پرتو کرمانشاهی، ۱۳۷۷: ۹۳)

در این بیت هم، خود را از باد، تهی‌دست‌تر دانسته است:
دستم ای خار بدار از دامن که من از باد تهی‌دست‌ترم
(همان: ۱۷۷)

شکوه از بی‌همدمی و تنهایی

غم تنهایی و بی‌همدمی در سروده‌های شاعران، به‌ویژه در زمانی که شرایط جامعه از نظر اجتماعی، سیاسی و اقتصادی چندان مناسب نیست، بیشتر نمایان می‌شود.

بهزاد کرمانشاهی در بسیاری از اشعارش، از نداشتن همدم و همنشین، نالیده است. او خود را همانند پرنده‌ای می‌بیند که دانه برایش دام شده و نغمه‌ او، شیون گشته است:

جا مانده‌ام ز قافله‌ هم‌رهان و کس جز بخت نابکار نپاید به پای من
آن طایرم که دور ز دیدار هم‌زبان شد دانه دام و نغمه‌ من وای وای من
(بهزاد کرمانشاهی، ۱۳۸۷: ۴۰)

شاعر در بیت‌های زیر هم از جدایی خویش از قافله‌ یاران، احساس پشیمانی می‌کند و خود را چنان خوشه‌ای خشکیده از تاکِ انس و الفت دوستان می‌پندارد:

دور از بر یارانم و نزدیک به گورم چون خوشه‌ خوشیده که از تاک جدا بود
اشکم همه در راه ندامت رود امروز کان رخ به عبث تافتنم از تو خطا بود
(همان: ۴۰)

بهباد دریغ می‌خورد که از یاران باصفای قدیم، کسی نمانده که او را از تنهایی برهاند و برای مدتی مونس وی باشد. او حتی واهمه آن دارد که روز مرگش فرا برسد و کسی نباشد که قطره اشکی در ماتمش بریزد:

بر سر بهزاد کس نماند ز یاران بو که ز تنهاییش دمی برهاند
چند صباحی گرش ز عمر نصیب است شهد وصالی به کام وی بچشاند
ور نسزد بیش این حیات عبث را قطره اشکی به ماتمش بفشاند
(بهباد کرمانشاهی، ۱۳۸۷: ۱۱۰)

شاعر گاه با سایه خویش گرم گفت‌وگو می‌شود؛ سایه‌ای که توان سخن گفتن ندارد و تنها به رنج و اندوه او گوش می‌سپارد و البته هرگز به او طعنه و تهمت نمی‌زند. گویا این سایه، سنگ صبوری است که شاعر، رازهای نگفته خویش را با او در میان می‌گذارد. اما در پایان شعر، سبب محرم راز بودن سایه مشخص می‌شود. شاعر، غم‌خوار و مونس‌ی شکیبا نداشته است که رازها و درد دل خویش را به او بگوید:

با تو ای سایه با تو می‌گویم آنچه ناگفتنی‌ست با دگران
قصه غصه‌های رنج‌آمیز محنت دردهای بی‌درمان

... بیم خشمست و ریشخند اگر با کسی راز در میان ننهیم
ور بنالم ز جور جباران برشمارند گونه‌گون گنهم

خنده سر می‌کنند چون بینند اشک آویخته به مژگانم
دیده خود نگر چه دریابد از غمی راه برده در جانم
(همان: ۲۱۹-۲۲۱)

پرتو کرمانشاهی نیز همین مضمون را بارها در اشعارش به کار برده و از تنهایی بی‌معرفتی دوستان در حق خویش، گله داشته است. در سروده ذیل، تأکید می‌کند که «یاران عهد دوستداران را از یاد برده‌اند» و «کسی جز غم سراغ سوگواران را نمی‌گیرد»:

چه گفت افسانه‌گوی زندگی در گوش یاران که یاران برده‌اند از یاد عهد دوستداران را

همای شادمانی را چه می‌جویی نشان ای دل کسی جز غم نمی‌گیرد سراغ سوگواران را
(پرتو کرمانشاهی، ۱۳۷۷: ۱۳-۱۴)

پرتو در فراق یکی از دوستان، ناله از دل برمی‌آورد و شِکوه از دور ماندن از هم‌زبان خویش می‌کند. او هم‌چنان امیدوار است که آن یار سفر کرده، وی را از یاد نبرد:

دو برگ از سر شاخی سحر ز جنبش باد یکی به خاک و یکی در زلال جوی افتاد
مگر که نقشی از آینه جدایی بود که کس جدا چو من از هم‌زبان خویش مباد
تو ای مسافر غمگین روده‌های غریب به هر کجا که گذشتی مرا مبر از یاد
(همان: ۱۰۷)

شاعر در مثنوی زیر هم خود را چون مسعود سعد، اسیر زندان سیاهی و تنهایی می‌بیند. او از غوغای زندگی خسته شده و آنچنان به تنهایی خوی گرفته که «خودگریز» گشته است و حتی سایه‌اش هم وی را همراهی نمی‌کند:

همچو مسعودم اسیر و بسته نای در حصار نای این ظلمت‌سرای
قلعه من، این شب دلگیر من حلقه‌های لحظه‌ها، زنجیر من
بسته در زندان قید و بندها خسته از غوغای چون و چندها
در دل این ژرف‌شام دیرپای همچو شمعی اشک ریزم های های
آن چنانم خودگریز و بی‌پناه سایه‌ام با من نمی‌آید به راه
(همان: ۱۷۰)

شِکوه از پیری

فرارسیدن پیری و دوران کهنسالی همواره یکی از بن‌مایه‌های اندوه‌بار سروده‌های شاعران بوده است. در بخش «نوستالژی دوران کودکی و جوانی»، حسرت و درِغ شاعران بر دوره جوانی از پیش چشم گذشت. اینک غم و اندوه آنان بر ناتوانی و فرتوتی دوره پیری است.

بهزاد در کتاب «یادگار مهر»، پیری و محنت آن را وصف می‌کند. پیری با دمِ سرد خویش، بار و برگ درختِ قامت او را ریخته و اکنون چو نانِ شاخه خشکی در معرض باد، باران و تگرگ است. او زندگی منهای جوانی را مساوی با مرگ می‌داند:

پیری آمد و ز دمِ سردش بریخت	از درخت قامتِ من بار و برگ
حالیا خشکیده شاخی لاغرم	لطمه خوار باد و باران و تگرگ
راهیم در سنگلاخی بس مهیب	مانده اما بی‌نصیب از سازوبرگ
تا نپنداری که پیران زنده‌اند	بی جوانی زندگی مرگست مرگ

(بهزاد کرمانشاهی، ۱۳۸۷: ۱۱۱)

او در شعر «پیری» نیز ضمن یادکرد دوران جوانی و توانایی‌های از دست رفته، از رنج‌ها و زبونی دوران پیری گلایه دارد. وی در این بازار آشفته پیری، متاعی ارزشمند ندارد که خریداری داشته باشد. از جور پیری در چاه غم درافتاده و دیدگانش آن فروغ پیشین را ندارد. دریغا که توانی در بدن نزارش نمانده و پشتش خمیده شده است؛ سراپایش را درد فراگرفته و خواری و عجز به وی روی نهاده است:

مرا دیگر در این آشفته بازار	متاعی نیست در خورد خریدار
... دل از جنس کهن بگریزد آری	چو جنس نو پدید آید به بازار
کهن شد سال و من از جور پیری	دراقتادم به چاه غم نگونسار
جوان تا پیریش دامن نگیرد	جوانی را نداند قدر و مقدار
... جوانی رفت و بر جا ماند از وی	دریغایی روانکساره و دلزار
به لب افسوس پای مانده از راه	به دل اندوه دست رفته از کار
دریغ آن دیده روشن که می‌دید	به ره افتاده سوزن در شب تار

(همان: ۱۳۹-۱۴۴)

پرتو کرمانشاهی در آستانه شصت سالگی، خود را همانند چنگی خمیده قامت می‌داند که شور و شادی در جانش مُرده است. دیگر هیچ‌چیز آن زیبایی سابق را ندارد و تنها اندوه و حسرت است که در دلش جای گرفته است:

چنگی خمیده قامت در آستان شصتم	مُرده است شور و شادی در جان غم‌پرستم
بر باد دادی آخر ای زندگی غبارم	گر اینکه یک دو روزی بر دامن نشستم
دل رفت و دلستان رفت، امید مُرد و ترسم	کاین جسم نیمه‌جان هم ماند به روی دستم
در گیرودار هستی دیبای جسم و جان را	مانده‌ست پودوتاری از بس گسست و بستم

چون پیچکی که خشکد بر داربست پاییز از خاک پا بریدم، از باغ دل گسستم
(پرتو کرمانشاهی، ۱۳۷۷: ۷۰)

او در سروده‌ای دیگر، به سراغ خانهٔ زمان کودکی خویش می‌رود. همه‌چیز به همان شکل سابق، باقی مانده است؛ اما درینا که خود پیر شده و پایمال زمان گشته است:
این در و دیوار و بام و خشت و گل و سنگ جمله همانست لیک من نه همانم
وای خدا را مرا از من برهانیید گمشده در خویش و پایمال زمانم
(همان: ۱۴۱)

مرگ‌ستایی

تردیدی نیست که انسان‌ها با توجه به شرایط و موقعیتی که در آن قرار دارند و نیز مطابق باور و بینش خاص خود، دیدگاهشان نسبت به مفهوم «مرگ» متفاوت است. مرگ‌ستایی هرچند بیشتر در سروده‌های شاعران عارف و درون‌گرا چشمگیر است، می‌توان نمونه‌هایی از آن را در سروده‌های معاصر نیز مشاهده کرد.

مفهوم مرگ‌ستایی در اشعار بهزاد کرمانشاهی، چندان نمودی ندارد. با این حال می‌توان سرودهٔ زیر را -که شاعر در آن «مرگی نهانی» و به دور از «مجلس وعظ و نوحه‌خوانی» را خواستار است- جلوه‌ای از مرگ‌ستایی به شمار آورد. او از این زندگی با عنوان «وادی حسرت» یاد می‌کند و دیگر اشتیاقی به ماندن در این تاریک‌سرای ندارد:

مرگی ز همه خلق نهانی خواهم بی مجلس وعظ و نوحه‌خوانی خواهم
در ظلمت این وادی حسرت، بهزاد نه خضر و نه آب زندگانی خواهم
(بهزاد کرمانشاهی، ۱۳۹۱: ۲۳۳)

او در سرودهٔ «مرگ یا زندگی»، رنج و اندوه خود را از گرفتاری‌ها و مشکلات زندگی بیان می‌دارد و سرانجام با زندگی درمی‌ستیزد. وی حیران از آن است که میان مرگ و زندگی، کدام‌یک را برگزیند:

با کس نگفتم همه عمر اینک تو را گویم ای دل کز بودنی چون نبودن سرگشته‌ای را چه حاصل؟
... بی دست و پایی گواهم که آلوده‌ای بی گناهم وین سرنوشت تباهم باری گرانست بر دل
هر می که خوش می‌نماید گر خود نصیب من آید در کام جانم فزاید تلخی چو زهرِ هلاهل

گر خوارم و گر عزیزم از خویشتن در گریزم با زندگی می‌ستیزم چون شعله با شمع محفل
... بهزاد رازی که دانی با من بگو گر توانی کز مرگ و از زندگانی دل با کدامست مایل؟!
(بهزاد کرمانشاهی، ۱۳۹۱: ۲۱۳-۲۱۴)

پرتو کرمانشاهی با نگاهی ژرف به مفهوم «مرگ» نگریسته و هرگز از آن روی‌گردان نبوده است. او در بسیاری از اشعارش به استقبال مرگ رفته و آن را نعمتی دانسته که می‌تواند شاعر را از این زندگی غم‌زده، رهایی بخشد:

ای مرگ صفای قدمت باد که وقتست می‌سند به خواری بکشد، ننگِ درنگم
(پرتو کرمانشاهی، ۱۳۷۷: ۷۲)

پرتو در رباعی زیر هم مرگ را «سرمنزل آسایش و مقصود حیات» دانسته است:
یک عمر دل آنچه خواست نتوانستم این‌گونه و گرنه در نمی‌مانستم
سرمنزل آسایش و مقصود حیات ای مرگ تو بودی و نمی‌دانستم
(همان: ۱۹۳)

او بر آن است که «پشت دروازه مرگ» نشسته و حتی آن را از زندگی بیشتر دوست دارد:

زان پیش که در دهند آوازه مرگ ماییم و نشسته پشت دروازه مرگ
ای زندگی، ای افسانه بود و نبود! می‌خواهمت اما نه به اندازه مرگ
(همان: ۱۹۴)

شاعر در توصیف بهترین شب‌های زندگی خود هم باز آرزوی مرگ می‌کند و آن را گرامی می‌دارد:

شب است و ماهتاب و ماهرویی می و آواز و ساز و پای جویی
چمن شاداب و گل بر شاخ و من مست بجز مُردن نمانده آرزویی
(همان: ۲۰۴)

نتیجه‌گیری

در اشعار بهزاد و پرتو کرمانشاهی، توجه به طبیعت و عناصر آن بسیار چشمگیر است. هر دو شاعر به طبیعت توجه ویژه داشته‌اند و کوشیده‌اند زیبایی‌های آن را وصف

کنند. این وصف تنها منحصر به ظاهر پدیده‌ها نیست، بلکه از عناصر طبیعت، معنای نمادینشان را نیز پیش چشم داشته‌اند.

نوستالژی و گونه‌های آن در اشعار هر دو سراینده، نمودی قابل توجه دارد. با زبانی ساده و صمیمی از دوران کودکی، نوجوانی و جوانی خویش با دروغ و اندوه یاد کرده‌اند. بهزاد از بازی‌گوشی‌ها و شیطننت دوران مدرسه و از مهرورزی‌ها و دل‌سوزی‌های مادرش سخن به میان می‌آورد. پرتو نیز در چندین سروده (= خانه خاطرات، جوانی، عکس خردسالی و...)، یاد ایام کودکی و جوانی را گرامی می‌دارد و با حسرت، خاطرات آن روزگاران را از نظر می‌گذراند و آن دوران از دست رفته را «بهشت رؤیا» می‌داند. نوستالژی دوری از معشوق هم در شعر آنان قابل مشاهده است. بهزاد بر آن است که اگر معشوق نباشد، دلش خانه غم و اندوه می‌شود و زندگی را با وصال معشوق، زیبا می‌پندارد. بنابراین از فراق محبوب، زبان به شکوه می‌گشاید. پرتو نیز بارها از دوری معشوق نالیده است و امید دارد این هجران پایان یابد و بتواند بار دیگر به وصال او دست یابد. بخش دیگری از نوستالژی، سوگ‌نامه و مرثیه‌هایی است که دو شاعر برای خویشاوندان، دوستان و مشاهیر عصر خود سروده‌اند. در این اشعار، اندوه خویش را از فقدان آن عزیزان بیان می‌دارند و از توانایی‌های آنان حسرت یاد می‌کنند.

شکوه از تنگ‌دستی و فقر، در سروده‌های هر دو شاعر دیده می‌شود. به‌ویژه بهزاد پیوسته حسرت روزهایی را می‌خورد که دوستان راستین و گران‌قدری داشته، اما آنچنان از نظر اقتصادی در تنگنا بوده است که نتوانسته چنان که باید، در مصاحبت آنان حق میزبانی را به جای آورد. غم تنهایی و نداشتن همدم نیز جلوه دیگری از رمانتیسم فردی است که در سروده‌های آنان به چشم می‌آید. بی‌گمان در سال‌های سخت و ملال‌آور دهه‌های سی تا پنجاه که بیداد رژیم، نفس‌ها را در سینه حبس کرده و اوضاع جامعه از نظر اجتماعی و سیاسی چندان مناسب نبوده، این بی‌همدمی و احساس تنهایی، بیشتر خود را نمایان ساخته است.

فرارسیدن پیری و کاستی گرفتن نیروی تن، برای شاعران کرمانشاهی، اندوه‌بار و جان‌گزا بوده است. آنان بر دوران زرّین جوانی دریغ می‌خورند و از عجز و خواری دوران پیری می‌نالند. مرگ‌ستایی و به پیشواز مرگ رفتن، مؤلفه دیگری است که شاعران بدان

پرداخته‌اند. زندگی چنان بر آنان سخت گرفته و امیدها را کم‌رنگ کرده که مرگ را بر اینگونه زیستن ترجیح داده‌اند. مرگ‌ستایی در اشعار پرتو، بیشتر از بهزاد کرمانشاهی نمود یافته است؛ تا جایی که پرتو بارها مرگ را ستوده و از آن به عنوان «سرمنزل آسایش و مقصود حیات» یاد کرده است.

منابع

- انوشه، حسن (۱۳۷۶) فرهنگ‌نامه ادبی فارسی، تهران، سازمان چاپ و انتشارات.
- برقعی، سید محمدباقر (۱۳۷۳) سخنوران نامی معاصر ایران، شش جلد، تهران، خرم.
- بهزاد کرمانشاهی، یدالله (۱۳۸۷) یادگار مهر، تهران، آگاه.
- (۱۳۹۱) گلی بی‌رنگ، تهران، مهرویستا.
- کرمانشاهی، پرتو و علی‌اشرف نوبتی (۱۳۷۷) کوچه‌باغی‌ها، به کوشش محمدعلی سلطانی، تهران، سپا.
- ثروت، منصور (۱۳۸۵) آشنایی با مکتب‌های ادبی، تهران، سخن.
- جعفری، مسعود (۱۳۸۶) سیر رمانتیسیم در ایران، تهران، مرکز.
- حسینی آباریکی، سید آرمان و سلما ساعدی (۱۳۹۸) «بررسی نوستالژی در اشعار یدالله بهزاد کرمانشاهی»، مجموعه مقالات پنجمین همایش ملی پژوهش‌های نوین در حوزه زبان و ادبیات ایران، صص ۱-۱۳.
- خاکپور، محمد و میرجلیل اکرمی (۱۳۸۹) «رمانتیسیم و مضامین آن در شعر فارسی»، کاوش‌نامه، سال یازدهم، شماره ۲۱، صص ۲۲۵-۲۴۸.
- رحیمی‌زنگنه، ابراهیم و ناصر گلستان‌فر (۱۳۹۴) بر بلندای بیستون: یادنامه استاد بهزاد کرمانشاهی، تهران، معین.
- زرین‌کوب، عبدالحسین (۱۳۶۹) نقد ادبی، دو جلد، چاپ چهارم، تهران، امیرکبیر.
- سلیمی، علی و دیگران (۱۳۹۴) «بهزاد کرمانشاهی و بازتاب رخدادهای سیاسی و اجتماعی در شعر او»، پژوهش‌های ادبی و بلاغی، سال سوم، شماره سوم، تابستان، صص ۵۹-۷۱.
- شاملو، سعید (۱۳۷۵) آسیب‌شناسی روانی، چاپ ششم، تهران، رشد.
- شمیسا، سیروس (۱۳۹۳) مکتب‌های ادبی، چاپ ششم، تهران، قطره.
- کزازی، میرجلال‌الدین و دیگران (۱۳۹۵) «مقایسه تطبیقی نوستالژی در اشعار پرتو کرمانشاهی و علی الفتی»، زیبایی‌شناسی ادبی، سال چهاردهم، شماره ۲۸، صص ۱۴۵-۱۷۰.
- محمدپور، محمدمبین و علی‌اصغر باباصفری (۱۳۹۴) «بررسی ویژگی‌های محتوایی رمانتیسیم در شعر هوشنگ ابتهاج»، مطالعات زبانی-بلاغی، سال ششم، شماره ۱۱، بهار و تابستان، صص ۱۲۱-۱۴۲.
- هدایتی خوش‌کلام، منوچهر (۱۳۷۰) «به یاد اخوان ثالث: انتقادهای اخوان ثالث از منظومه شهریار»، آینده، سال هفدهم، شماره ۱-۴، فروردین تا تیر، صص ۲۹۷-۳۰۴.
- هیث، دانکن (۱۳۸۸) رمانتیسیم: قدم اول، ترجمه کامران سپهران، تهران، قطره.